

به نام خدای مهربان

پسر کهکشان

۴

ری اورایان • ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان



هیولای فضایی

فهرست

- ۵ فصل ۱: هم کلاسی هیولا!
- ۱۳ فصل ۲: زنگ ناهار با هیولا!
- ۲۳ فصل ۳: هیولا؟
- ۳۵ فصل ۴: یک دوست مشعر
- ۵۱ فصل ۵: به سوی پلکسوس!
- ۶۳ فصل ۶: وقت سفر است!
- ۶۹ فصل ۷: یک دنیای جدید
- ۷۹ فصل ۸: غارهای پلکسوس
- ۸۷ فصل ۹: کرم‌های خوشمزه
- ۱۰۳ فصل ۱۰: خدا حافظ، دوست من!



هیولای فضایی

ری اورایان

تصویرگر: کالین جک

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۶/۷۴۸

چاپ سوم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۴-۵

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۰-۷

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.


چاپ سوم

سرشناسه: اورایان، ری O'Ryan, Ray
عنوان و نام پدیدآور: هیولای فضایی / ری اورایان؛ تصویرگر
کالین جک؛ ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان.
مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر،
کتاب‌های قاصدک / مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.
فروست: زاگ پسر کهکشان؛ ۴.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۴-۵
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۰-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: 2013, Monsters in space!
یادداشت: گروه سنی: ب، ج.
موضوع: داستان‌های علمی Science fiction
Monsters -- Fiction
موضوع: هیولا -- داستان
Monsters -- Fiction
موضوع: دوستی -- داستان
Friendship -- Fiction
موضوع: موجودات فرازمینی -- داستان
Extraterrestrial beings Fiction
شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - مترجم
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۶ خ ۹۲۴ الف ۵ دا
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۱۴۷۷۸

فصل ۱ هم کلاسی هیولا!

زاک نلسون با عجله وارد مدرسه اسپرکیت شد، چون دیر رسیده بود. آن روز صبح زاک بعد از زنگ ساعتش کمی چرت زده بود، صبحانه‌اش کمی بیشتر از حد معمول طول کشیده بود و سگش، لونا، هم اصرار کرده بود که در آخرین دقیقه او را به پیاده‌روی ببرد.

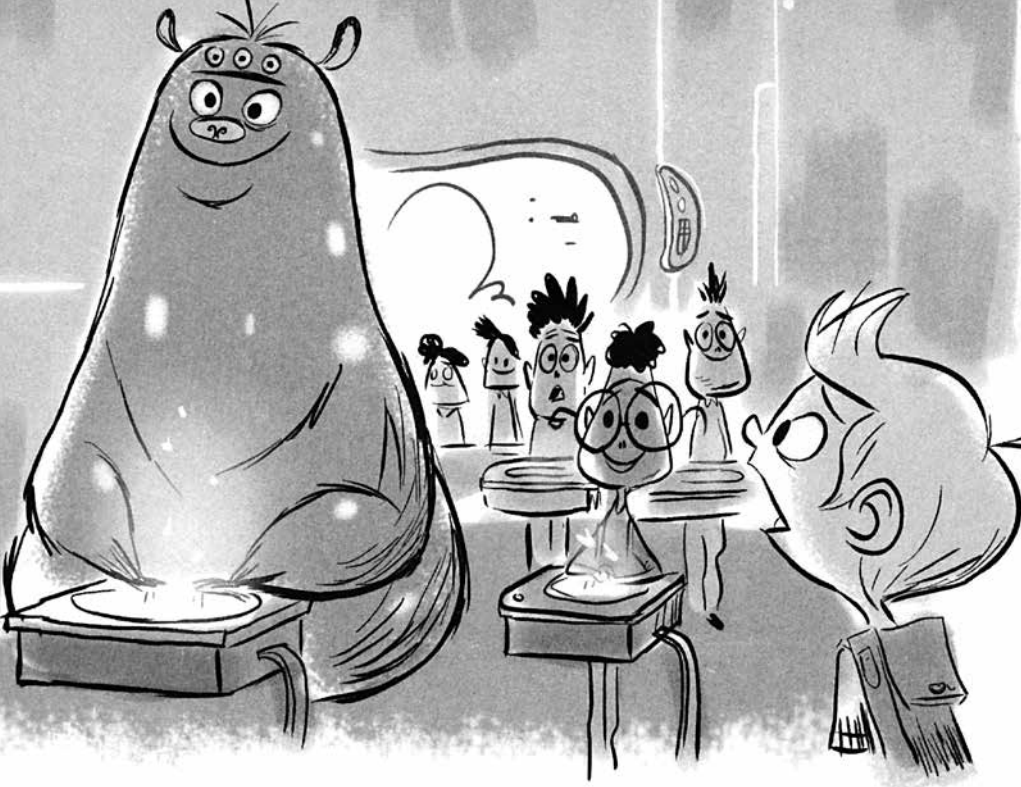




زاک از میان سالن بزرگ مدرسه به سمت
دریچه‌ی بزرگی که دیوار یکی از دیوارها بود،
دوید. او وارد دریچه شد، در پشت سرش
با صدای هیس‌مانندی بسته شد و او
وارد آسانسور گرد شفاف شد
که بیشتر شبیه یک توپ
پلاستیکی بزرگ بود.

توپ، در لوله‌ای که سالن را به کلاس درس زاک
وصل می‌کرد، به حرکت درآمد و چند ثانیه بعد
ایستاد.

در آسانسور باز شد و زاک داخل کلاس دوید.
همه‌ی بچه‌های کلاس قبلاً حاضر بودند. زاک
دوید تا بنشیند که ناگهان سر جایش خشکش
زد.



دوید و در حالی که به هیولا اشاره می‌کرد زیر گوش او پچ‌پچ کرد: «دریک، آن موجود این‌جا چکار می‌کند؟»

هیولا خمیازه کشید و دندان‌های بزرگ و تیزش معلوم شدند.

زاک گفت: «می‌خواهد با ما چه کار کند؟» دریک نگاهی مبهوت به زاک انداخت. قبل از آن که دریک بتواند جوابی بدهد، معلمشان،



زاک با خودش فکر کرد: یک نفر سر جای من نشسته است! نه، یک چیزی سر جای من نشسته است! یک هیولا!

واقعاً هم یک هیولای بزرگ ارغوانی سر جای زاک نشسته بود. اندازه‌ی او چهار برابر از زاک بزرگ‌تر بود. پشم‌های ارغوانی با لکه‌های سبز پوستش را پوشانده بود او پنج تا چشم داشت و گوش‌های شل و ولش هم از دو طرف صورتش آویزان بود.

قبل از این که هیولا همه را بخورد باید هم‌کلاسی‌هایم را نجات بدهم. اما چه‌طور؟

بعد نگاه زاک به دریک تیلور افتاد. از وقتی که زاک و خانواده‌اش از کره‌ی زمین به سیاره‌ی نیولین آمده بودند، دریک بهترین دوست جدید زاک شده بود. زاک با عجله به سمت دریک

زاک یک جای خالی پیدا کرد و نشست.
خانم رادولف درس را ادامه داد.
زاک از خودش پرسید: این‌ها چه‌شان است؟
چرا از هیولا نمی‌ترسند؟




خانم رادولف وارد کلاس شد.
او گفت: «خب، بچه‌ها، درس را شروع
می‌کنیم. صفحه‌های نمایش آموزشی‌تان را
روشن کنید. امروز درس‌مان در مورد عصر دوم
تاریخ نبولن ادامه می‌دهیم.»
زاک با ناباوری به خانم رادولف خیره ماند.
زاک با خودش فکر کرد: چرا خانم رادولف
نمی‌ترسد؟ مگر این هیولا را نمی‌بیند؟
خانم رادولف درس را شروع کرد.
زاک به بقیه‌ی هم‌کلاسی‌هایش نگاه کرد.
همه‌ی آن‌ها حواسشان جمع درس بود. انگار
هیچ‌کس از این‌که یک هیولای بزرگ ارغوانی
وسط کلاس درس نشسته ناراحت نبود.

فصل ۲ زنگ ناهار با هیولا!

کلاس، انگار که همه چیز کاملاً عادی باشد، ادامه پیدا کرد. خانم رادولف و هم‌کلاسی‌های زاک طوری رفتار می‌کردند که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است.

زاک با خودش فکر کرد: من هم سعی می‌کنم حضور یک هیولا را سر کلاسمان چیز غیرعادی‌ای ندانم!





او تمام سعیش را کرد تا بر روی درس تمرکز کند.

اما او فقط می‌توانست به آن موجود عجیبی که سر جایش نشسته بود خیره شود. بالاخره زنگ ناهار را زدند. زاک و دریک به سمت اتوبوس فضایی مدرسه رفتند که آن‌ها را از کلاس درسشان به ناهارخوری مدرسه می‌رساند. وقتی به ناهارخوری رسیدند، با هم پشت

یک میز نشستند تا ناهارشان را بخورند. اما قبل از آن‌که زاک بتواند اولین گازش را به ساندویچ کره‌ی بادام نبولنیش بزند، نگاهش به هیولا افتاد که کمی آن‌طرف‌تر از آن‌ها پشت میزی نشسته بود!

هیولا ساندویچی را بیرون کشید. کرم‌های زرد زشتی میان تکه‌های آبی رنگ نان ساندویچ پیچ‌وتاب می‌خوردند. هیولا گاز بزرگی به ساندویچ کرمش زد.

